

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

فرستنده: علی مشرف  
۰۲ جنوری ۲۰۲۲

## امپریالیسم امریکا و افول‌گرایان

(۳)



این نوشته متن میزگرد سایت «همت» در خصوص افول‌گرایی و انگاره «افول امریکا» است که توسط برخی جریانات سیاسی مطرح می‌شود. در این میزگرد، افول‌گرایی از منظرهای مختلف نظری و تاریخی، مورد واکاوی و نقد قرار می‌گیرد.

\*\*\*\*\*

**اسد نوروزی:** به قولی برای هر ادعائی در جهان، فکت وجود دارد. در واقع آنچه از این بحث تا اینجا برمی آید این است که «افول امریکا» را نه با تحلیل معماری امپریالیسم، بلکه با بحران‌ها و شکست‌های آن در طرح و برنامه‌هایش بررسی می‌کنند. به‌طور مثال، یک انتظار مثبتی بر «دولت جهانی» وجود دارد، یک انتظار اولترامپریالیستی وجود دارد که هر طرح و نقشه امریکا، باید پیروزی صد درصد داشته باشد. یعنی اگر امریکا یک دستاورد حداقلی از طرح و نقشه خود داشته باشد، این دستاورد حداقلی به‌عنوان نشانه‌هائی از «افول» سنجیده می‌شود. هر جابه جایی در بازتعریف رابطه قدرت امریکا با جهان، به‌عنوان نشانه افول سنجیده می‌شود. این گرایش ضد جهانی‌سازی که در امریکا وجود دارد، در واقع نئولیبرالیسم را از موضع قدرت به نفع خودش جرح و تعدیل می‌کند. امریکا اتحادهای خودش با جهان و متحدانش را بازتعریف می‌کند و این‌ها امتیازات جدیدی هستند که امریکا به‌واسطه قدرتش می‌خواهد به جهان تحمیل

کند. امریکا با امتیازاتی که برای خود قائل می‌شود، بر نئولیبرالیسم مهار زده و سعی در جرح و تعدیل آن دارد. امریکا همچنان نئولیبرالیسم را ترویج می‌کند و همچنان روی سازوکارهای خود برای تسخیر بازارهای جهانی کار می‌کند. این میل به امتیازگیری از همپیمانان و تحمیل هزینه به رقباء، یک گرایش جدی است که هم در «چپ» و هم در راست هیأت حاکمه امریکا دیده می‌شود.

نکته‌ای که مرتضی گفت این است که بخش زیادی از کسانی که به دولت یا جامعه امریکا درباره خطر «افول امریکا» هشدار می‌دهند، دلواپسان و حامیان امریکا هستند. اگر بخواهیم از منظری دیگر به این بحث نگاه کنیم، باید بگوئیم که در بخشی از بنده چپ هم بحث «افول امریکا» وجود دارد. هموند این‌ها، در کشورهایی که خارج از مدار امریکا هستند هم شاهد هستیم که برخی دولت‌های خارج از مدار امریکا، سیاست‌های خود را گویی با تصور «افول امریکا» تنظیم می‌کنند.

حالا بیایید از موضع نیروهای چپی که آرزومندی «افول امریکا» را دارند به موضوع نگاه کنیم، این چپ تصویری آرمانی از امپریالیسم دارد و هرگونه اغتشاش در این تصور، به ضعف امپریالیسم ترجمه می‌شود. این نقطه‌ای است که آرزومندی سقوط امپریالیسم، مواد مناسب می‌یابد. تمام ناکامی‌های چپ و طبقه کارگر قرار است در این طرح آرزومندانه پاسخ راهگشا بیابند. پس انکشاف مبارزه طبقاتی را دلبخواهی از «افول» امپریالیسم نتیجه می‌گیرند. این‌ها مدعی هستند که همه چیز را از سر انکشاف مبارزه طبقاتی تحلیل می‌کنند و این اصلی‌ترین دغدغه شان است. در واقع موضع ضعف طبقه کارگر، عقب‌نشینی تاریخی چپ و همه فشاری را که بعد از فروپاشی بلوک شرق به نیروهای چپ و نیروهای کارگری تحمیل شده است، می‌خواهند با افول امریکا، یک‌شبه جبران کنند.

**مرتضی یگانه:** کمی بیشتر توضیح بده. نکات خیلی مهمی گفته شد. منظور این است که این بخش از «چپ» صرفاً با آرزومندی، در ساحت واقعی مبارزه طبقاتی را رها می‌کنند و تنها امیدشان «افول امریکا» است که از پس آن مبارزه طبقاتی شکل بگیرد؟

**اسد نوروزی:** دقیقاً! در دوره‌ای از تاریخ، بیشترین خیانت به ترم ماتریالیسم تاریخی را با خود مفهوم ماتریالیسم تاریخی و تبدیل آن به یک شبه‌ماتریالیسم مکانیکی کردند. حالا یک ترمی در این دوره داریم به نام انکشاف مبارزه طبقاتی؛ این انکشاف مبارزه طبقاتی را در جاهای مختلف، خیلی دلبخواهانه، برای خودشان ترجمه می‌کنند. یک‌جا به‌نحوی ترجمه می‌کنند که انکشاف مبارزه طبقاتی برابر می‌شود با این‌که یک دولت ملی، یک دولت مستقر، مورد هجوم قرار نگیرد، وضعیت مناسبی برای انباشت سرمایه داشته باشد، سرمایه‌داری و بورژوازی مورد حمله قرار نگیرد و می‌گویند اگر مورد حمله قرار بگیرد و انباشت سرمایه صورت نگیرد، انکشاف مبارزه طبقاتی به خطر افتاده است. یعنی در این مفهوم انکشاف مبارزه طبقاتی برابر می‌شود با رونق سرمایه‌داری، از دل این مفهوم به دام دفاع از بورژوازی ملی می‌افتند. در واقع چپ‌هایی که از ترم افول پشتیبانی می‌کنند، می‌گویند فقط زمانی به بلشویسم دوران خودمان می‌توانیم دست پیدا کنیم که امپریالیسم رو به افول باشد و نمونه تاریخی می‌آورند که شوروی و انقلاب اکتوبر زمانی روی داد که امپریالیسم بریتانیا در جنگ‌های امپریالیستی و در جنگ جهانی اول ضعیف شده بود و جنگ بین دولت‌های امپریالیستی باعث ضعف امپریالیسم جهانی شده بود و امکان عروج مبارزه طبقاتی و انکشاف مبارزه طبقاتی وجود داشت. حالا می‌خواهند این دُگم و این الگو را بر زمانه فعلی منطبق کنند و از این منظر، هر تحلیلی که سعی می‌کند وضعیت را انضمامی تحلیل کند، مورد حمله قرار می‌دهند؛ با تحلیل انضمامی از وضعیت انضمامی، به‌نحوی

برخورد می‌کنند که گوئی که تو در برابر مبارزه طبقاتی ایستاده‌ای، گوئی که تو نمی‌خواهی آن بلشویسم زمان این‌ها عروج کند. از نظر آنان، وقتی در برابر افول‌گرایی حرف می‌زنی، انگار که علیه مبارزه طبقاتی، علیه عروج طبقه کارگر حرف می‌زنی.

**حسین خاموشی:** قصد من ارائه یک جمع‌بندی از بحث «افول امریکا» است. سه جریان عمده را می‌توان نام برد که قائل به «افول دولت امریکا» هستند. در صحبت دوستان هم به این جریانات اشاره شد. همچنین سعی خواهم کرد استدلالات این جریانات را راجع به افول امریکا مطرح کنم و اغراض سیاسی این جریانات را نیز بیان کنم. جریان اول سیاسیون و اصحاب رسانه درون بستر رسمی سیاست جامعه امریکا و همچنین برخی متحدان آن است که مدام بر طبل «افول» می‌کوبند. برای این جریانات صحبت از افول در واقع قسمی غُرزی یا نهیب زدن به دولت امریکا است که سیاست‌های خود را به‌گونه‌ای تنظیم کند تا سیادت و سلطه امپریالیستی آن بر جهان به خطر نیفتد و بتواند بیشترین امتیازهای اقتصادی، سیاسی، نظامی و دیپلماتیک را در جدال با رقباء و دشمنان و یا حتی متحدینش کسب کند.

جریان دوم برخی از گروه‌های سیاسی در جریان سیاست رسمی برخی کشورهای خارج از مدار امریکا هستند. در این کشورها همان‌طور که برخی جریانات افول‌گرا هستند، جریاناتی نیز در مقابل آن‌ها قرار دارند که کاملاً به عکس فکر می‌کنند و به طور کامل پروغرب و پروامریکائی هستند. در کشورهای خارج مدار امریکا، افول‌گرایی را جریاناتی ترویج می‌کنند که خود را در مقابل جریانات غرب‌گرا تعریف می‌کنند و هدفشان از مطرح ساختن انگاره افول در واقع تولید قسمی گفتمان یا ایدئولوژی در راستای حفظ و بسط قدرت دولت متبوعشان است. این جریانات «افول امریکا» را مبنای ایجابی تحلیل خویش از وقایع نظام جهانی قرار می‌دهند و «افول امریکا» را دال بر باز شدن فضای تنفسی برای تحرکات خویش در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، نظامی و ... می‌دانند.

دو جریان اول که مطرح کردیم در واقع جریاناتی دولتی و یا نزدیک به دولت‌ها هستند. حال چه نزدیک به دولت امریکا و چه نزدیک به دولت‌های خارج از مدار امریکا. اما جریانات سومی نیز هستند که خارج از ساختار جریانات وابسته به دولت‌های مستقر، قائل به انگاره «افول امریکا» هستند. در مورد ایران به‌طور مشخص برخی جریانات چپ‌گرا قائل به این انگاره هستند. این جریانات شواهد و قرآنی در حیطه‌های مختلف برای مدعای خویش مطرح می‌کنند. از جمله این که امریکا در سوریه نتوانست دولت بشار اسد را شکست دهد و دولت اسد سقوط نکرد؛ در عراق، امریکا پس از صرف کلی هزینه نتوانست اهداف حداکثری‌اش را تحقق ببخشد؛ امریکا ناگزیر شد پس از بیست سال از افغانستان خارج شود و الخ.

برای این جریانات، «افول دولت امریکا» فضائی برای انکشاف مبارزه طبقاتی فراهم خواهد کرد. چون بنا به ادعای آن، با وجود برقراری هژمونی و معماری امپریالیستی دولت امریکا هیچ امکانی برای ظهور مبارزه طبقاتی میسر نمی‌شود و انرژی تمامی جنبش‌ها و جریانات سیاسی و اجتماعی در کشورهای خارج از مدار امریکا مثل ایران، با فرض بقای هژمونی امریکا، در سبب و ظرف جریانات پروغرب ریخته خواهد شد؛ مانند جنبش سبز سال ۱۳۸۸ در ایران. اما به‌زعم آنان، اگر هژمونی امریکا در حال «افول» باشد، آنگاه انرژی برآمده از جریانات و جنبش‌های اجتماعی لزوماً در ظرف جریانات پروغرب ریخته نخواهد شد و مقداری از نیروی جنبشی جامعه خود را تحت برنامه‌ها و افق چپ و سوسیالیستی ظهور و بروز خواهد داد. برای این جریانات، شورش‌های دی‌جی [جدی] ۹۶ و آبان [عقرب] ۹۸ سرآغاز فصل نوینی است که دیگر جنبش‌های اجتماعی تماماً انرژی خود را در بستری پروغرب

بارگذاری نمی‌کنند و سویه‌های کارگری و سوسیالیستی پیدا خواهند کرد و این‌ها همه مسبوق به فرض پذیرش «افول امریکا» است که برای این جریانات امری مُسَجَّل است.

اما باید گفت که از کنار هم قرار دادن چند داده و قرائن جزئی نمی‌توان افول را استنتاج کرد. این جریانات با پیش‌فرض قرار دادنِ جزمیِ انگاره افول به جایی راه می‌برند که در شورش‌های دی ۹۶ و آبان ۹۸ ثنویت و دو مرکزی مشاهده می‌کنند. در واقع استدلال می‌کنند که به‌خاطر در حال افول بودنِ هژمونی دولت امریکا در جهان جریانات اعتراضی خود را به شکلی دوگانه بروز می‌دهند؛ یک سر پروغرب و امپریالیستی و در سر دیگر غیرپروغرب، کارگری و حتی سوسیالیستی.

**اسد نوری:** یک بحثی هست که افول را روندی می‌دانند، نقطه‌ای برای آن نمی‌گذارند و می‌گویند در حال افول است و تعینی به آن نمی‌دهند و از همین استخراج می‌کنند که تحولات اجتماعی مانند دی ۹۶ و آبان ۹۸ دو نطفه در خود دارند، هم می‌توانند امپریالیستی و ویرانگر باشد و تبدیل به یک جنبش منحصراً شود و هم می‌تواند مترقی باشد و در واقع پایه‌های یک انقلاب اجتماعی را در درون خود داشته باشد. یک دوگانه این‌چنینی ساخته می‌شود. برای گریز از اختلافی که بین تحلیلشان و واقعیت وجود دارد به یک دستگاه دو بُنی و دو مرکزی پناه می‌برند. خروجی این دوگانه‌سازی‌ها، مواضع دوپهلویی است که هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد.

**حسین خاموشی:** این که این‌ها به چنین دوگانه‌هایی می‌رسند، بازتاب این است که مبنای ایجابی سخن‌شان جزمی و دکماتیک است. چرا که برای «افول امریکا» شواهد کاملاً متقنی ندارند. بر مبنای چندتا فکت خاص این انگاره افول را ساخته‌اند و با این انگاره جزمی می‌خواهند جهان را تحلیل کنند. لذا در تحلیل وقایع انضمامی دچار تذبذب می‌شوند و ناچار می‌شوند دوگانه‌هایی باطل بسازند؛ چرا که در زمین واقعی انضمامی می‌بینند که مثلاً شورش‌های دی‌ماه ۹۶ و آبان ۹۸ سویه غالب امپریالیستی دارند و شعارهایی چون نه غزه، نه لبنان و حمایت از خاندان پهلوی در آن‌ها مسلط است. وقتی نمی‌توانند این وضعیت را پاسخگو باشند و از قبل هم انگاره افول را به شکل جزمی مفروض گرفته‌اند، این تضاد آن‌ها را مجبور می‌کند که قائل به یک جریان دو بُنی و دو مرکزی بشوند. باید دقت کنید که این تناقضی در وضعیت نیست، چرا که تناقض‌های وضعیت، سنتزهای مبارزاتی مشخص می‌طلبد؛ این تضادی است در سطح ایده و نظرورزی آن‌ها که دقیقاً پاسخ‌های دوپهلوی و نامتعین را طلب می‌کند. پس آن اصل جزمی نظری‌شان خودبه‌خود در سطح انضمامی واقعیت ترک برمی‌دارد.

**مرتضی یگانه:** اصطلاح «در حال افول» خیلی اصطلاح جالبی است و اصلاً یک اصطلاح تحلیلی نیست. «در حال افول»! از کجا شما به این نتیجه می‌رسید که مواجهه یک موجودیت سیاسی با یکسری دشواریها و یا بحران‌ها، منجر به افول آن می‌شود؟ از کجا معلوم که نتیجه مواجهه امریکا با این دشواری‌ها و برخی بحران‌ها، مثل برخی موارد در گذشته، بازیابی قدرت امریکا یا بازتعریف قدرت امپریالیستی این کشور در شکلی جدید نباشد؟ چرا از پس بحران، تجدید آرایش ممکن نباشد؟ مگر در دشواریها یا بحران‌ها، اتوماسیونی کار گذاشته‌اند که به زوال یا سقوط منجر شود؟ به همین خاطر می‌گویم که ترم «در حال افول» به هیچ وجه تحلیلی نیست. این یک اصطلاح پیشاتحلیلی است که به هیچ نقطه‌ای ارجاع نمی‌دهد. هیچ کس مدعی نیست که امریکا با مشکل و بحران روبه‌رو نبوده است و روبه‌رو نخواهد شد. اما دیدن اتوماسیون افول در هر مشکلی بدون تحلیل مشخص و انضمامی از وضعیت و نیروهای انضمامی، یک ایراد

اساسی است که نشان می‌دهد قائلان به این سنخ از افول‌گرایی، اصلاً هنوز پا به وادی تحلیل نگذاشته‌اند و صرفاً در حال تکرار یک‌سری گزاره‌های جزمی هستند.

نکته پایانی بحث درباره جریان سومی است که حسین در جمع‌بندی‌اش مطرح کرد. چپ‌گرایان افول‌گرا مبارزه طبقاتی را بر «افول امریکا» بنا می‌کنند. یکی از مثال‌های شایع این‌ها اشاره به بحران جنگ جهانی اول است. این‌ها ادعا می‌کنند عروج بلشویسم رابطه مستقیم و تناظر یک‌به‌یکی دارد با وضعیت افول قدرت‌های امپریالیستی آن زمان. پس در وضعیت «افول قدرت امریکا» نیز عروج بلشویسم ممکن خواهد شد. این نکته که یک تحلیل‌گر مبارزه طبقاتی را بر افول یک قدرت امپریالیستی بنا کند، نه به لحاظ تاریخی درست است و نه به لحاظ نظری. مبارزه طبقاتی ریشه در خود سرمایه‌داری دارد. این مبارزه ریشه در تضاد کار و سرمایه دارد. مبارزه طبقاتی در طبقه کارگر و پروژه‌های سیاسی این طبقه و سازمان‌ها و تشکل‌ها و احزابی که ایجاد می‌کند، ریشه دارد و اصل وجود این مبارزه، هیچ ربطی به در قله بودن یا در دره بودن یک قدرت امپریالیستی ندارد. اصل مبارزه طبقاتی متوقف‌شدنی نیست و وظیفه رزمنده‌ترین بخش‌های جنبش طبقه کارگر، این است که تلاش کنند که این مبارزات را به‌نحوی متشکل، پروژه‌مند و غایت‌مند کنند که طبقه کارگر واقعاً بتواند در مقام طبقه دست به عمل بزند. مشروط کردن مبارزه طبقاتی به افول امپریالیسم هم از حیث نظری و هم عملی اشتباه است و پیش‌روی مبارزه طبقاتی از طریق تشکل‌یابی و وحدت طبقه کارگر، خود می‌تواند در تضعیف دولت امپریالیستی و برنامه‌های تهاجمی آن نقش داشته باشد.

پیش از آغاز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴، بنا به برخی منابع تاریخی، قدرت جنبش طبقه کارگر و همین‌طور بلشویک‌ها به مراتب بیشتر از سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ بود. جنگ در آغاز منجر به ایجاد موجی از ناسیونالیسم و اتحاد ملی حول پرچم در میان مردم کشورهای مختلف شد که بین‌الملل دوم را کلاً با خودش برد. جنگ با شروع فضای ملی‌گرایی را در سال ۱۹۱۴ تقویت کرد و تا چند سال مبارزه طبقاتی را در کشورهای مختلف تضعیف کرد. بنا به کتاب «تاریخ انقلاب روسیه» نوشته تروتسکی، تعداد کارگران شرکت‌کننده در اعتصاب‌های سیاسی در سال ۱۹۱۲، ۵۵۰ هزار نفر، در سال ۱۹۱۳، ۵۰۲ هزار نفر و در نیمه اول سال ۱۹۱۴، ۱ میلیون و ۵۹ هزار نفر بود. اما آغاز جنگ در جولای ۱۹۱۴، جنبش طبقه کارگر را وادار به عقب‌نشینی کرد و تعداد کارگران شرکت‌کننده در اعتصاب‌های سیاسی به ۱۵۶ هزار نفر در سال ۱۹۱۵ و ۳۱۰ هزار نفر در سال ۱۹۱۶ رسید. تروتسکی می‌نویسد: «به محض برخاستن نخستین طنین طبل جنگ، جنبش انقلابی فرو مُرد. فعال‌ترین قشرهای انقلابی برای جنگ بسیج شدند. عناصر انقلابی از کارخانه‌ها به جبهه‌ها پرتاب شدند. اعتصاب مجازات‌های سنگین می‌گرفت. مطبوعات کارگری جارو شدند. اتحادیه‌های کارگری خفه گردیدند. صدها هزار زن و پسرچه دهقان به درون کارگاه‌ها سرازیر شدند. جنگ- توأم با فروپاشی بین‌الملل [دوم]- سمت‌گیری سیاسی کارگران را سخت برهم زد، و برای مدیریت کارخانه‌ها که تازه سر بلند کرده بودند، این امکان را فراهم آورد که به نام کارخانه‌ها دم از میهن‌زندی، و بخش مُعتنابهی از کارگران را به دنبال خود کشند و عناصر مُتهور و مصمم را وادار به خاموشی و انتظار سازند. اندیشه‌های انقلابی صرفاً در محافل کوچک و مخفی روشن نگاه داشته می‌شدند. در آن روزها در کارخانه‌ها هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد خود را بلشویک بخواند، نه فقط از ترس دستگیری، بلکه نیز از ترس کتک خوردن از دست کارگرهای عقب‌مانده». حتی جورج بوکانن سفیر وقت بریتانیا در روسیه از «روزهای شگفت‌انگیز اپریل اوت ۱۹۱۴» می‌گوید که «به‌نظر می‌رسید روسیه کاملاً متحول و دگرگون شده است».

پس لزوماً نمی‌شود شدت‌گیری مبارزه طبقاتی و عروج بلشویسم را از جنگ جهانی اول نتیجه گرفت و ستراتیژی مبارزاتی لنین هم این نبود منتظر بماند تا زلزله افول امپریالیسم، میدان را خالی و آماده تحویل مبارزه طبقاتی و مبارزان

طبقه کارگر بدهد. راهی که جنبش طبقه کارگر با رهبری بلشویک‌ها از بروی تا اکتوبر ۱۹۱۷ طی کرد نیز نتیجه خودکار جنگ یا «افول امپریالیسم» نبود؛ راهی که جنبش طبقه کارگر در آن زمان در برخی کشورهای دیگر به آن مرحله از پختگی و بلوغ نرسید که آن را طی کند.

همان‌طور که گفتیم چنین تحلیل‌هایی مبنای تاریخی و نظری ندارند و در واقع، افول‌گرایی چپ‌گرایانه، سنجی رویکرد صبرطلبی است و نتیجه قرآنی از تاریخ است که قائل به اتوماتیک‌واری تحولات بزرگ است. این‌ها منتظر سرنگونی امریکا هستند تا از دل غیاب این قدرت امپریالیستی، طبقه کارگر انقلاب کند و انقلاب جهانی محقق شود. این انتظار روز موعود که با «افول امریکا»، همه چیز روی چرخ تحول قرار می‌گیرد، رویکردی پیش‌تألیلی است.

**اسد نوری:** در چپ ایران دو تحلیل عمده از امپریالیست وجود دارد. دسته اول در نتیجه همراهی حزب توده با جمهوری اسلامی از چپ ضدامپریالیست فاصله گرفت و شکست چپ در انقلاب ۵۷ را ناشی از سیاست‌های ضدامپریالیستی احزابی چون حزب توده و فدائیان اکثریت می‌داند. این دسته در یک روند تاریخی به‌منظور فاصله گرفتن از چیزی که یک خطای تحلیلی می‌دانست، به انکار امپریالیسم رسید؛ بدین معنا که از نظر آنان امپریالیسم در کار نیست و اگر در کار هم بوده، مربوط به دوره‌ای بوده که زمان بسیاری از آن سپری شده است. این انکار امپریالیسم با تقدیس سرمایه‌داری گره می‌خورد و با تقدیس سرمایه‌داری، این دسته حکم به «نامتعارف بودن سرمایه‌داری در ایران» می‌دهد. در واقع، این دسته به‌عنوان جناح چپ جنبش سرنگونی‌طلبی نیازی به تقابل با سیاست‌های امپریالیستی احساس نمی‌کند. جایگاه کنش‌گری آن‌ها در عرصه سیاست پرو امپریالیستی و پرو غربی، آن‌ها را مجاب به نفی و انکار مفهوم امپریالیسم می‌کند.

دسته دومی هم در چپ ایران هستند که به ظاهر قائل به نظریه امپریالیسم لنین هستند. این‌ها نگاهی ایستا و غیرتاریخی به امپریالیسم دارند و با یک قرآنت ایستا از نظریه امپریالیسم لنین در آن تاریخ فریز شده‌اند. این‌ها توان توضیح ساختمان امپریالیستی عصر خودشان را ندارند و بخش‌هایی از همان طرحی را که لنین برای امپریالیسم عصر خودش ارائه داد، به شکل دلخواهی به امروز تعمیم می‌دهند. از نظر این‌ها جهان بین یکسری دول امپریالیستی تقسیم شده و در این طرح‌واره، جنگ و رقابت بین دول امپریالیستی مبنا قرار می‌گیرد. اصطلاح مورد علاقه این‌ها «جنگ بین دول امپریالیستی» است. آن‌ها کل نزاع‌های ژئوپلیتیکی و تهاجم امپریالیستی امریکا را در این دستگاه دگرپس می‌کنند. آش نزد این‌ها آنقدر شور می‌شود که تهاجم امپریالیستی به سوریه را جنگ بین دول امپریالیستی یعنی جنگ نیابتی یا مستقیم بین امریکا و روسیه و ایران تصویر می‌کنند. این‌ها ابائی از این ندارند که حتی دولت ایران را «خرده امپریالیست منطقه‌ای» بدانند. حالا این‌ها که به ظاهر معتقد به نظریه امپریالیسم هستند و مانند دسته اول به نفی مفهومی امپریالیسم نرسیده‌اند، آنقدر در کشف دول امپریالیستی پیش می‌روند و آنقدر به جدول متقاطع‌شان دولت امپریالیستی اضافه می‌کنند که عملاً در عرصه سیاست، تشنجی با چپ نافی و مُنکر امپریالیست پیدا نمی‌کنند. این که در تحلیل جنگ یمن، تشنج بین عربستان با ایران را رقابت بین دول امپریالیستی ترسیم کنی، تفاوت چندانی با نفی امپریالیسم ندارد.

حالا آن بخشی از چپ که انگاره افول را فرمول‌بندی می‌کند در این دو دسته پیش‌گفته قرار ندارد. بیشتر آن‌ها جزء جریان‌اتی هستند که خودشان را ضدسرنگونی‌طلب معرفی می‌کنند. انگاره افول برای این‌ها کارکرد «خروج از بن‌بست» را دارد. این‌ها وضعیت سیاسی در ایران را دارای انسداد می‌بینند. با یک تهاجم امپریالیستی و طرحی امپریالیستی در منطقه خاورمیانه روبه‌رو هستیم که آنان، راه خروجی از آن متصور نیستند. گوئی هر تغییری در ایران ناگزیر از افتادن در زمین بازی امپریالیسم است. این انسداد را با خطر سوریه‌سازی و از هم پاشیده شدن

مدنیت انذار می‌دهند. حالا این‌ها برای خروج از این انسداد تصور شده به انگاره «افول امریکا» پناه می‌برند. در واقع، رفع این انسداد را به «افول امریکا» منوط می‌کنند. به این ترتیب ما شاهد جریان سرنگونی‌طلب تازه‌ای در چپ ایران هستیم. جریان اصلی، سرنگونی‌طلب جمهوری اسلامی است و جریان اخیر، سرنگونی‌طلب امریکا. جریان سرنگونی‌طلب اپوزیسیون دولت جمهوری اسلامی از انگاره‌ها و دوگانه‌های جعلی استفاده می‌کند و مدام در دل دوگانه‌هایی مثل «تضاد سنت و مدرنیته»، «تضاد بین ایدئولوژی مذهبی با دولت سرمایه‌داری» و مانند این‌ها گرفتار است. به همین نحو، این سرنگونی‌طلبان امریکا و افول‌گرایان چپ هم به‌خاطر پذیرش جزمی انگاره افول از ساختن دوگانه‌های پوچ در امان نیستند.